

## لهوالحدیث" در نسبت با داستان رستم و اسفندیار

این نوشته، حاصل کنفراسی است که در اردیبهشت ۱۳۸۷ در دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی مشهد به دعوت گروه ادبیات پارسی، ارائه نموده بودم

همچنین با عنوان « داستان رستم و اسفندیار، در مواجهه با سلطه حکومت دینی» در مجله‌ی چشم انداز ایران، اسفند ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹ چاپ و منتشر شد و اکنون با ویرایشی تازه ارائه می‌شود. ارجاعات و توضیحات را در پایین هر صفحه آورده‌ام و مشخصات مأخذ را در پایان مقاله.

علی طهماسبی گنجور/ ۱۳۹۴، مشهد

فهرست:

- ۳.....مقدمه
- ۵.....آیهٔ مربوط به لهوالحدیث در قرآن:
- ۱۰..... آیا داستان نضربن حارث معتبر است؟
- ۱۳..... پیش فرض اول
- ۲۳..... در بارهٔ پیش فرض دوم
- ۳۲..... در بارهٔ پیش فرض سوم
- ۳۳..... اهمیت پیش زمینه‌های فرهنگی برای ایرانیان

کلید واژه‌ها:

لهوالحدیث، رستم و اسفندیار،

شاهنامه، نضرین حارث

## مقدمه

اغلب مفسران قرآن، داستان «رستم و اسفندیار» را مصداق «لهوالحدیث» دانسته‌اند و نقل است که شأن نزول آیه ششم از سوره لقمان، درباره همین داستان است که به روزگار بعثت، مردی تاجرپیشه به نام نضرین حارث، این داستان را در معارضه با قرآن، برای اعراب بازگو می‌کرده است.

آنان که با زبان و ادب پارسی آشنایی دارند، فردوسی را پدر زبان پارسی و مهم‌ترین سراینده "خرد" به این زبان می‌شناسند، و داستان رستم و اسفندیار را – با این ساختار که در شاهنامه آمده – از برجسته‌ترین و استوارترین داستان‌های شاهنامه شمرده‌اند. بنا بر این، «لهو» دانستن این برگ از شناسنامه ملی ما، برای ما غیر قابل قبول می‌نماید. نه تنها برای ما بلکه با آن‌همه توصیه به خردگرایی که در آن هست، هیچ خردمندی نمی‌تواند آن را لهو بنامد.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، چنانچه آن روایت را که در سیره‌ها و تفاسیر قرآن آمده، روایتی معتبر تلقی کنیم، طبعاً برای

---

۱ – شاهنامه، جلد اول، آغاز کتاب، ستایش خرد

ایمان به قرآن، گرفتار تناقض می‌شویم. و بسا که علاقه ما به شاهنامه و بهره‌جستن از زبان و ادب این اثر بزرگ، به معنای نپذیرفتن قرآن تلقی شود و این رویکرد البتّه هویت دینی ما را خدشه‌دار می‌کند.

تاکنون نیز، بسیاری از فقیهان دینی ما با معتبر شمردن روایت مزبور، از نزدیک شدن به شاهنامه پرهیز کرده‌اند، مانند امام جماعت طابران که فردوسی را گمراه خوانده بود و حاضر نشده بود بر جنازه او نماز بگذارد. بسیاری فقیهان ما هم هنوز دوستداران شاهنامه را گمراه تلقی می‌کنند.

باز خوانی این داستان به همت فردوسی، آن‌هم در اوایل قرن پنجم هجری و پس از آن همه حوادث تلخ، چه پیامی را به همراه داشته است؟ آیا او از وقایع روزگار خود غافل بوده است که به افسانه پیشینیان روی آورده باشد؟ آیا او خواسته تا در برابر داستان‌ها و مضامین قرآنی، اسطوره‌ای ملّی را قرار دهد؟ یا این‌که داستان نبرد رستم و اسفندیار، حدیث روزگار فردوسی و حدیث روزگار ما هم هست؟

در این نوشتار کوشیده‌ام تا کاوشی درباره همین مسأله داشته باشم و این‌که آیا نسبت دادن داستان رستم و اسفندیار به آیه ششم سوره لقمان، تا چه اندازه می‌تواند واقعاً مستند یا جعلی باشد و اگر این روایت از بن و اساس دروغ و توطئه است چه انگیزه‌ای یا چه عواملی دست به دست هم داده‌اند تا این جعل صورت پذیرد؟ چه سودی برای جاعلان آن داشته است؟

## آیه مربوط به لهوالحدیث در قرآن:

در آیه ششم از سوره سی و یکم (لقمان) آمده است که:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ  
يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ

از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خریدارند، تا بی هیچ دانشی، از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند گیرند، برای ایشان عذابی خوار کننده خواهد بود

«لهو» عبارت است از هر چیز سرگرم کننده و بی ثمری که سبب غفلت آدمی شود و آدمی را از کار مهمی که در پیش گرفته باز دارد.<sup>۱</sup> به تعبیر دیگر، «لهو» بیشتر به کارکرد یک پدیده، یک داستان یا هر چیز دیگر باز می‌گردد. حتی مقدس‌ترین چیزها یا داستان‌ها، هنگامی که تنها بنا بر عادت یا برای لذتی سرگرم کننده مورد توجه قرار گیرد، آن نیز «لهو» شمرده می‌شود.

«حدیث» هم به هر گفتار یا داستان رمزی یا به رؤیایی که کسی دیده باشد، گفته می‌شود. در قرآن واژه حدیث بیشتر برای رؤیا و برای داستان‌های رمزی آمده

---

۱ - نگاه کنید به المنجد. لسان العرب. قاموس کتاب مقدس. و دیگر کتب لغت ذیل واژي «لهو».

است که نیاز به تأویل دارد.<sup>۱</sup>

بنابراین حتی مشغول شدن به قرآن برای سرگرمی و بدون توجه به معنا و پیامی که در داستان‌های قرآن نهفته است، می‌تواند کاری لهُو شمرده شود و بسا قرآن را که احسن‌الحدیث است به رنگِ لهوالحدیث در آورد.

در این‌جا این پرسش را نیز می‌توان مطرح کرد که آن مفسّرینی که داستان رستم و اسفندیار را مصداق لهوالحدیث دانسته‌اند، آیا خود برای نقد این داستان هم که شده یک بار آن را خوانده‌اند؟

به نظر می‌رسد آنان بی آنکه از محتوای این داستان خبر چندانی داشته باشند تنها به همان روایتی اعتماد کرده‌اند که در روزگار عباسیان مکتوب شده بود.

### روایت مربوط به شأن نزول این آیه

این آیه ششم سوره لقمان را از آیات مکی دانسته‌اند، زمانی که هنوز پیامبر و یارانش در اقلیت و مورد آزار بزرگان قریش بودند. در شأن نزول این آیه، روایتی در متون اسلامی دیده می‌شود که همه این روایات از اوایل روزگار عباسیان به

---

۱ - در مورد حدیث بودن رؤیا، نگاه کنید به سوره یوسف و بیان این که یوسف دارای علم تأویل احادیث می‌شود و می‌تواند تأویل رؤیاهای دیگران را بگوید. برخی داستان‌ها نیز حدیث خوانده شده است مانند «حدیث موسی» آنجا که در سوره طه از دیدار او با آن آتش مقدّس در طور سینا یاد می‌کند. حدیث میهمانان ابراهیم که از جانب خداوند برای او پیام آورده بودند در سوره الذاریات آیه ۲۴ به بعد. حدیث غاشیه در آیه ۱ سوره غاشیه به بعد که از وقایع قیامت یاد می‌کند و مواردی دیگر که همه نیاز به تأویل دارد.

این سو مکتوب شده‌اند؛ یعنی از میانهٔ قرن دوّم هجری به این سو.

مطابق این روایات، شخصی به نام نصر بن حارث در مقابلهٔ با داستان‌های قرآن، گفتار و قصه‌های بی‌حاصل و بیهوده را طرح می‌کرده است تا مردم را از گرایش به قرآن و محمد رسول بازدارد. سپس این آیه نازل می‌شود و داستان‌هایی را که نصر بن حارث برای مردم می‌خوانده «لهوالحدیث» نام می‌دهد.

تا این قسمت از روایات شاید چندان مورد بحث نباشد، اما نکته‌ای که از نظر من می‌تواند مناقشه برانگیز باشد این که چه دلایلی و نشانه‌هایی وجود دارد که آن‌گونه که نوشته‌اند نصر بن حارث کتاب‌های ایرانیان را خریداری می‌کرده و داستان رستم و اسفندیار و شاهان ایرانی را برای مردم عرب می‌گفته است؟

چگونه تشخیص داده‌اند که داستان رستم و اسفندیار مصداق بارز و آشکار «لهوالحدیث» در این آیه ششم سورهٔ لقمان است که سرایندهٔ و همچنین راوی این داستان را گمراه و مستوجب آتش دوزخ دانسته‌اند؟

غیر از این، روایت دیگری هم برای شان نزول آیهٔ فوق نقل شده و آن داستان مردی از عرب است که با خریداری کنیزکی مغنی و موسیقی‌دان، مجلس رقص و آواز برپا می‌کرد و همهٔ وقت خویش را صرف همان می‌کرد، اما این روایت چندان پررنگ نیست و همان داستان نصر بن حارث در اولویت است.

### نصر بن حارث

به نظر می‌رسد کهن‌ترین اسنادی که ماجرای نصر بن حارث را بیان کرده‌اند،

متعلق به اوایل روزگار عباسیان و کتاب *سیره‌النبی* می‌باشد، یعنی مأخذ روایت به حدود یکصد سال پس از روزگار پیامبر باز می‌گردد، به زمانی که امپراتوری عباسی در حال قوام بخشیدن به پایه‌های قدرت و حکومت خود بود، به همان ایامی که ابومسلم خراسانی که روی کار آورنده‌ی عباسیان بود، به فرمان منصور و به حیلۀ او کشته شد و پس از او ابن مقفع نیز که داستان‌های ایرانی را از جمله کتاب کلیله و دمنه را به عربی ترجمه کرده بود به جرم کفر و زندقه و به دستور مستقیم منصور کشته شد. از آن روزگار اندک اندک فلسفه و کلام و فقه و دیگر علوم اسلامی در حوزه حکومت این امپراتوری به گونه‌ای شکل گرفت که در تعارض با امپراتوری عباسیان نباشد. در این ایام، هیچ سخنی از قلمرویی به نام "ایران" در میانه نبود. یعنی سرزمین ایران ضمیمه‌ی امپراتوری اسلامی شده بود.

کتب و رسالاتی که در این دوره، به ویژه در ابتدای روزگار عباسیان در باره پیامبر و برخی وقایع دینی نوشته شده است، اغلب سرشار از گزارش‌های عجیب و غریبی است که نه با خرد سازگار است و نه با مضامین قرآن، مانند معجزات محیرالعقولی که در کتاب *سیره‌النبی* به پیامبر نسبت داده شده است و ظاهراً کهن‌ترین سندی که داستان نضر بن حارث را نقل نموده همین کتاب *سیره‌النبی* است که ابن هشام به نقل از ابن اسحاق نوشته شده است.<sup>۱</sup>

---

۱- کتاب "سیرت رسول‌الله" که ابن هشام (۲۱۸ هـ ق) به روایت از محمد بن اسحاق تألیف کرد، روایات این کتاب نخستین بار حدود یکصد سال پس از فوت پیامبر جمع

به روایت ابن هشام، نصر بن حارث از بزرگان قریش بود. شخصی تاجرپیشه از اهل مکه بود، با ابوجهل و دیگر مشرکین برای بی اثر کردن رسالت محمد رسول همداستان می‌شد، از خطر محمد نسبت به دین و خدایان عرب سخن‌ها می‌گفت و مردم را علیه پیامبر تحریض می‌کرد. ابن هشام می‌نویسد:

این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم بود و فتنه انگیز و غرض وی آن بود تا قریش را زیادت اغراء کند بر عداوت پیامبر (... ) و هرگاه پیامبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن کلام‌الله بر ایشان خواندی، چون از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث بیامدی و باز جای سید علیه‌السلام نشست و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و

---

آوری شده است البته بدون ذکر سند. بسیاری کتب روایی و تفسیری و تاریخی اغلب مطالبی که در باره زندگی پیامبر نوشته‌اند یا به نقل از همین روایات ابن اسحاق است یا از وهب بن مُنبه که هر دو از موالی بودند و هیچکدام درک روشنی از روزگار بعثت نداشتند. در کتاب تاریخ بغداد که بعد از ابن اسحاق نوشته شده نقل است که مالک بن انس دومین امام فقیه، به شدت با ابن اسحاق مخالفت می‌ورزید و روایات او را در باره پیامبر نادرست می‌دانست. مالک بن انس و برخی دیگر از مردم مدینه پدرانشان به روزگار پیامبر در مدینه زیسته بودند و بسا از صحابه رسول شمرده می‌شدند، اینان به هر حال خاطرات و روایات نسبتاً واقعی‌تری از روزگار پیامبر داشتند و مخالفت آنان با ابن اسحاق چندان زیاد بود که او را از مدینه طرد کردند وی ناچار به سوی کوفه و سپس به دربار منصور رفت و اولین نسخه مکتوب خود را که در باره زندگی پیامبر نوشته بود به وی تقدیم کرد. تاریخ بغداد، ج اول،

حکایت ملوک عجم برگرفتی و بگفتی و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنکه ایشان را گفتی: نه این سخن که من می‌گویم بهتر از آن است که محمد می‌گوید؟ لا ولله و این حکایت خوش‌تر است از آن که وی می‌گوید تا حق تعالی این آیت در حقّ نصر بن الحارث فرو فرستاد و باز نمود که وی از جمله دوزخیان است.

همچنین نوشته‌اند که در قرآن هر جای که «اساطیرالاولین» بیامده در حقّ وی فرود آمده است چرا که وی بود که می‌گفت این قرآن که محمد بیاورده است مثل افسانه پیشینیان است و من خود از آن بهتر می‌دانم. در ادامه‌ی این روایت آمده است که:

این نصر بن الحارث سفر بسیار کرده بود و در ولایات عجم بسیار گردیده بود و قصه رستم و اسفندیار آموخته بود و حکایت ملوک عجم بدانسته بود و او را فصاحتی عظیم بود<sup>۱</sup> ظاهراً این قدیمی‌ترین روایتی است که در باره داستان رستم و اسفندیار و نسبت آن با لهوالحدیث در متون اسلامی آمده است.

## آیا داستان نصر بن حارث معتبر است؟

نشانه‌های چندی در دست است که این روایت را مخدوش و نامعتبر

---

۱ - سیرت رسول‌الله. باب چهاردهم، ص ۲۷۵.

می‌نمایاند. این نشانه‌ها را می‌توان در قالب سه گمانه، یا سه پیش فرض طرح کرد ابتدا هر کدام از این گمانه‌ها را به اختصار یاد آور می‌شوم و سپس به شرح آن می‌پردازم:

۱- در روایات مربوط به پیش از اسلام، هیچ نشانه‌ای از نبرد رستم و اسفندیار نیست. کهن‌ترین نشانه‌ای که از داستان نبرد رستم و اسفندیار داریم مربوط به ابن مقفع است که همزمان با خلافت منصور عباسی بود (در ادامه باز هم به این مورد اشاره می‌کنم) بنا بر این محتمل است که داستان نبرد رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، شاید پس از اسلام شکل گرفته تا تعریضی جدی به خلفایی باشد که همچون گشتاسب و اسفندیار خود را ظاهراً حامی پیامبر و توسعه دهنده دین خدا معرفی می‌کردند، اما همچون گشتاسب دروغزن و نیرنگ‌باز و همچون اسفندیار به خواست قدرت، تیغ به دست گرفته و نام دین بر کار خود می‌نهادند خلفایی که سرداران بزرگ ایرانی همچون ابومسلم را دست بسته در خدمت خود می‌خواستند. چندان دور نیست که نخستین مکتوب داستان رستم و اسفندیار همان بوده باشد که ابن مقفع به عربی نوشته بود. و بسیار محتمل است که لهوالحدیث دانستن آن داستان برساخته روزگار عباسیان باشد که به دلایل سیاسی و برای بی اعتبار نمودن نوشته‌های ابن مقفع بوده است.

حتی می‌توان این گمانه را هم مورد تامل قرار داد که شاید نضربین حارث

شخصیتی ساختگی بوده تا جای ابن مقفع بنشانند و چنین وانمود کنند که پیش از ابن مقفع کسی به نام نصرین حارث که بسیار هم فصیح و ادیب بوده این داستان رستم و اسفندیار را در معارضه با پیامبر آورده بود و همان‌گونه که خلیفه منصور خود را جانشین رسول می‌شمرد حالا هم ابن مقفع با آوردن همان داستان رستم و اسفندیار در مقابل خلیفه قرار می‌گرفت به ویژه آنکه ابن مقفع هم به زبان و ادب پارسی احاطه داشت و هم به زبان و ادب عربی و همگان بر فصاحت و دانایی وی معترف بودند.

۲- گمانه دوم: به فرض که نام و داستان رستم و اسفندیار، واقعاً در زمان بعثت مطرح بوده باشد و ممکن است شخصی به نام نصرین حارث هم چنین داستانی را در معارضه با قرآن طرح کرده باشد، اما هیچ دلیلی در دست نیست که این داستان همانی باشد که بعدها در شاهنامه فردوسی شکل نهایی خود را گرفت. به تعبیر دیگر ممکن است داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت با داستانی که فردوسی آن را به نظم در آورده، تفاوت‌های جدی و اساسی داشته باشد. همان‌گونه که روایات مربوط به داستان ابراهیم و اسحاق و یعقوب که در تورات بود و یهودیان نقل می‌کردند مورد تایید قرآن نبود و با آن‌چه قرآن درباره این رسولان بیان کرده، بسیار متفاوت است.

۳- اگر فرض کنیم که این داستان به همین صورت که در شاهنامه موجود است، در روزگار پیامبر هم موجود بوده و نصرین حارث هم که آن را نقل می‌کرده

شخصیتی ساختگی نبوده، در عین حال با توجه به معنای کلمه «لهو» می‌توان گفت که این داستان به دلیل ایرانی بودن آن و بیرون بودن از جغرافیای زمانی و مکانی اعرابِ مکه، برای مردم روزگار صدر اسلام و هنگام بعثت، معنایی سازنده و پیام تعالی‌بخشی نداشته و پیش از آن که داستان عبرت‌آموزی برای آنان شمرده شود، جز اتلاف فرصت و گمراه کردن مخاطب از مهمی که در پیش داشته چیز دیگری برای آن مردم و آن زمان نداشته است.

### پیش فرض اول

در مورد پیش فرض اول و این که روایت مزبور ممکن است برساخته روزگار بعد از پیامبر باشد و ربطی به روزگار بعثت نداشته باشد به چند نکته می‌توان اشاره کرد:

۱ - قدیمی‌ترین آثار مکتوبی که این روایت را نقل کرده‌اند لااقل بیش از یک قرن با روزگار پیامبر فاصله دارند و بیشتر به روزگار خلافت عباسیان و میانه‌ی قرن دوم هجری مربوط می‌شود مانند کتاب سیرت رسول الله اثر ابن هشام؛ به تعبیر دیگر، همه‌ی تفاسیر قرآن و کتب تاریخ که بعدها در مورد آیه‌ی لهوالحدیث و نسبت آن با داستان رستم و اسفندیار مطلبی نوشته‌اند، به همان روایاتی استناد کرده‌اند که در این دوره تدوین شده است.<sup>۱</sup>

---

۱ - سیرت رسول‌الله، جلد اول، ص: ۲۷۵

۲- در متون ایرانی- اوستایی مربوط به روزگار ساسانیان که برای ما برجای مانده، اگر چه داستان‌هایی از گشتاسب و اسفندیار دیده می‌شود، اما هیچ خبری از نبرد رستم و اسفندیار نیامده است، حتی نام چندانی هم از رستم در این متون دیده نمی‌شود. به این معنا که در روزگار بعثت شاید هنوز چنین داستانی در قلمرو حکومت ساسانی مطرح نبوده است که نضر بن حارث آن را برای اعراب نقل کند. بنابراین می‌توان این پرسش را به میان آورد که نضر بن حارث داستان رستم و اسفندیار را از کجا به دست آورده است؟

۳- گشتاسب و اسفندیار در متون منسوب به دوره ساسانیان، هم‌طراز با قدّیسین شمرده شده‌اند، یعنی در متنی مانند یادگار زریران، گشتاسب و اسفندیار حامیان دین و جانشینان پیامبر (زرتشت) هستند و چهره‌ای مثبت دارند، شخصیتی به نام رستم هم در برابر آنان وجود ندارد. اما در شاهنامه فردوسی، شخصیت گشتاسب به گونه دیگری است. وی پادشاهی دروغزن و حيله‌گر تصویر شده است و اسفندیار نیز که وسوسه پادشاهی و هوای قدرت به سر دارد، دین را بهانه کرده و نبرد او با رستم، صرفاً برای مطیع نمودن او است تا او را دست بسته به نزد گشتاسب برد و خود نیز به تاج و تخت پادشاهی برسد. بنابراین داستان رستم و اسفندیار پیش از آن که تعریضی بر قرآن باشد بیشتر تداعی کننده خلافت عباسیان است که خود را جانشین پیامبر و حامی دین می‌دانند و به این بهانه سر آن دارند تا سرداران بزرگی چون ابومسلم را مطیع و فرمانبردار خود کنند (این نکته

را در ادامه بیشتر توضیح خواهم داد).

۴ - چنانچه نصر بن حارث داستان رستم و اسفندیار را از ایرانیان آموخته باشد ناگزیر باید آن داستان را به همان هنگام بعثت به عربی ترجمه کرده باشد، و همان گونه که اشعار جاهلی عرب (معلقات) در تذکرها نقل شده، می بایست نشانی از این داستان عربی شده رستم و اسفندیار به نام نصر بن حارث در کتبی چون *اللاغانی* می آمد تا نشان دهد که نصر بن حارث کدام گشتاسب، کدام اسفندیار و کدام رستم را برای عرب آن روزگار نقل می کرده است.<sup>۱</sup>

۵ - اگرچه رستم و زال حضوری در اسطوره های ایرانی پیش از اسلام ندارند، اما رستم دیگری هست که در پایان روزگار ساسانیان و در روشنایی تاریخ حضور پیدا کرده به رستم فرخزاد مشهور شده است. وی سردار سپاه ایران در برابر سپاه عرب بود که سعد و قاص فرماندهی آن را به عهده داشت. جنگ مشهور به قادسیه با نام این رستم، درآمیخته است.

به روایت طبری و مسعودی، رستم علاوه بر این که فرمانده نظامی بود، همچنین ستاره شمار یا منجم هم بود و قبل از نبرد، از کشته شدن خویش و شکست سپاه ایران در برابر اعراب خبر داده بود. اگرچه تاریخ نگاران مسلمان از

---

۱ - ظاهراً عبدالله بن مقفع در اوایل خلافت عباسیان، خداینامه ای را به عربی ترجمه کرده است که در آن اشاره ای هم به داستان رستم و اسفندیار شده است، اما به نظر می رسد که این داستان با آنچه در شاهنامه آمده بسیار متفاوت است

او به نیکی یاد نکرده اند روایت طبری درباره رستم فرخزاد چنین است:

رستم منجم بود و علم نجوم نیک می دانست، یکی به او گفت: تو که واقع حال را می دانی چرا این کار را پذیرفتی؟ رستم گفت: از روی طمع و علاقه به ریاست.<sup>۱</sup>

اما روایت فردوسی در این باره بسیار متفاوت است. در این روایت مردی به نام «شعبه» به نمایندگی از سعد و قاص آمده بود تا رستم را به تسلیم بخواند، وی در پاسخ به او می گوید:

بگویش که در جنگ، مردن به نام  
به از زنده دشمن بدو شادکام<sup>۲</sup>  
همچنین فردوسی از نامه مفصلی یاد می کند که رستم به برادرش فرخزاد نوشته است. به همان اعتبار که رستم ستاره شمار دانسته شده است، نامه او به برادرش نیز حاوی پیشگویی هایی در باره کشته شدن خودش، شکست سپاه ایران و سلطه اعراب بر تمامی ایران است. در این پیشگویی ها رستم به وقایعی تلخ اشاره می کند که همه

به نام دین بر ایرانیان تحمیل می شود:

زیان کسان از پی سود خویش  
بجویند و دین اندر آرند پیش<sup>۳</sup>

۱ - طبری، صفحه ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴.

۲ - شاهنامه. جلد اول. اندر پادشاهی یزدگرد.

۳ - همان، جلد دوم، ص ۱۸۶۵.

اما نکته‌ای که بسی قابل تأمل می‌باشد این که رستم در این پیشگویی از رونق گرفتن لباس و دستار سیاه هم یاد می‌کند:

پوشد از ایشان گروهی سیاه ز دیا نهند از بر سر کلاه.<sup>۱</sup>

این پوشش سیاه، شعار ویژه بنی عباس بود که پس از بنی امیه و بنی مروان به خلافت رسیدند<sup>۲</sup> و تا روزگار مأمون و ولایت عهدی امام رضا ادامه داشت.<sup>۳</sup> در این جا این تردید هست که آیا واقعاً رستم فرخزاد، صد سال روزگار بعد از خود را پیشگویی کرده بود؟ یا این که بعدها ایرانیان این وقایع را در پیشگویی‌های رستم گنجانیده بودند؟

۶- به نظر می‌رسد نام «رستم» پس از اسلام و در نزد ایرانیان، با مضامینی چون بزرگی و عظمت درآمیخته باشد. حتی این نام صفتی شد برای نشان دادن عظمت و بزرگی، به عنوان مثال، «نقش رستم» که در پارس وجود دارد، هیچ نشانی از شخصی اسطوره‌ای به نام رستم در آن دیده نمی‌شود و احتمالاً به سبب سترگ بودن و بزرگی‌اش است که «نقش رستم» نام گرفته و حتی اثری از رستم فرخزاد هم در آن دیده نمی‌شود اما چگونه است که این اثر باستانی به نقش رستم شهرت یافت؟ به نظر می‌رسد که عظمت و شکوه این مجموعه بوده که

---

۱ - همان، ص ۱۸۶۴.

۲ - تاریخ یعقوبی. صفحه ۳۲۲ و ۳۲۳.

۳ - همان، صفحه ۴۶۵.

سبب چنین نام‌گذاری شده است.<sup>۱</sup>

از موارد فوق، به‌ویژه نبودن هیچ نشانی از داستان رستم و اسفندیار در متون منسوب به روزگار ساسانیان، این گمانه بیشتر تقویت می‌شود که شاید روایت مربوط به نصر بن حارث، از اساس روایتی جعلی بوده باشد. در این گمانه شاید بتوان گفت که پس از اسلام دو روایت در معارضه با هم شکل گرفتند، یکی روایتی که ایرانیان از رستم برای خود پدید آوردند و دیگری روایتی که در برابر این داستان طرح شد و آن را مصداق لهوالحدیث، خواند.

در مروج‌الذهب مسعودی و تاریخ طبری که روزگاری بعد از سیره ابن هشام تدوین شده، اشاره‌ای هم به رستم و اسفندیار شده است و این که اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود و بعد هم می‌نویسد که بهمن فرزند اسفندیار، رستم را کشت.<sup>۲</sup> منشاء این روایات چندان دانسته نیست، اما مسعودی از کتابی یاد می‌کند به نام سکسیران (خداینامه) که ابن مقفع به عربی نوشته بود و داستان رستم و اسفندیار در آن کتاب آمده بود.<sup>۳</sup> این را هم اضافه کرده است که وی این کتاب را

---

۱ - در همین خراسان نیز کوهی را که از دور به شکل کاسه‌ای می‌نماید، «آخور» نامیده بودند که منظور آخور اسب رستم بود این کوه در قسمت شرقی دشت جام قرار دارد چسبیده به کوه دیگری که به «دال» مشهور است.

۲ - در روایت شاهنامه، رستم به حیلۀ برادر ناتنی‌اش شغاد در چاهی افکنده و کشته می‌شود. این داستان در جلد اول با عنوان داستان رستم و شغاد به تفصیل آمده است

۳ - مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر. جلد اول. صفحه ۲۲۱.

از کتب پارسی قدیم گرفته. به جز همین گزارش مسعودی و برخی گزارش‌های مشابه، اثری از کتاب ابن مقفع باقی نمانده است. همچنین ابن مقفع که به روزگار منصور خلیفه عباسی می‌زیست، در سال ۱۴۲ هجری به کینه منصور کشته شد<sup>۱</sup> و درباره قتل او هم رازی در میانه هست که چرا و به چه جرمی؟ در این باره گزارش‌های متفاوتی وجود دارد اما همه گزارش‌ها در یک چیز مشترک هستند و آن هم خصومت منصور و فرمان او به قتل ابن مقفع است

با اندکی تأمل در داستان رستم و اسفندیار و همچنین شیوه‌ای که متولیان دین و دستگاه خلافت در پیش گرفته بود، می‌توان گفت که طرح رستم در برابر اسفندیار، به نحوی داستان سرداران و پهلوانان خراسان و سیستان را در برابر دستگاه خلافت، تداعی می‌کرده است. از جمله این حوادث واقعه ابومسلم خراسانی است که رهبری شورش خراسانیان علیه امویان را به عهده گرفت و با حمایت او، عباسیان توانستند به خلافت برسند. این بخش از واقعه تاریخی، بسیار شبیه است به داستانی که در مورد رستم شکل گرفته است، در این واقعه، ابومسلم شبیه جهان پهلوانی است که تاج‌بخش بود و پادشاهی کسانی چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو بر او تکیه داشت.

ابومسلم در روزگار منصور به دارالخلافه خوانده می‌شود، به ظاهر برای تجدید

بیعت، وی ابتدا از رفتن به بغداد و دارالخلافة امتناع می‌کند<sup>۱</sup> (همان‌گونه که در داستان رستم و اسفندیار، رستم از رفتن به دربار گشتاسب امتناع می‌کند) اما به اصرار خلیفه، ابومسلم ناگزیر می‌شود در بازگشت از سفر حج و قبل از آمدن به خراسان راه خود را کج کند و به دارالخلافة برود، در ضیافتی که خلیفه به نیرنگ تدارک دیده بود حضور یابد و همان‌جا به شمشیر و قداره سپاهیان خلیفه که در پس پرده پنهان شده بودند از پای درآید<sup>۲</sup> و سپس منصور خلیفه در مسجد شهر به منبر آید و خطبه کند که:

ابومسلم با ما بیعت کرده بود و برای ما بیعت گرفته بود که هرکه بیعت ما را بشکند خونش به ما رواست و خود او بیعت را بشکست و ما نیز حکمی را که درباره دیگران برای ما می‌کرد در باره او اجرا کردیم و رعایت حق خدمت مانع از اجرای حق در بار او نشد<sup>۳</sup>

این واقعه به سال ۱۳۶ هجری بود یعنی شش سال قبل از کشته شدن ابن مقفع و بسی محتمل است که ابن مقفع داستان رستم و اسفندیار را که به عربی تدوین یا ترجمه کرده، متأثر از این وقایع نیز بوده باشد.

همچنین قتل ناجوانمردانه ابومسلم برای خراسانیان بسیار تلخ و ناگوار آمد،

---

۱ - همان. جلد دوم، صفحه ۲۹۷.

۲ - سال ۱۳۶ هجری.

۳ - همان.

نقل است که در يك نبرد که خراسانیان به خونخواهی ابو مسلم برخاسته بودند، شصت هزار تن از خراسانیان به خاک افتادند.<sup>۱</sup>

غیر از این حوادث، عباسیان چنان پای جای پای ساسانیان نهادند که برخی مورّخین معاصر، آنان را «نو ساسانیان» لقب دادند.<sup>۲</sup> ساسانیان حکومتی دینی بر پا کرده بودند، نژاد خود را به گشتاسب و اسفندیار می‌رسانیدند که حامی زرتشت و توسعه دهندهٔ دین خدا بودند و عباسیان نیز نژاد خود را به عباس عموی پیامبر می‌رسانیدند که تنها وارث ذکور پیامبر شمرده می‌شد و داعیهٔ گسترش دین را داشتند. گشتاسب، مقدّس بود و اسفندیار از جادوی دین خود را رویین‌تن می‌دانست، اینان نیز به یمن قداست دین، خود را «خلیفهٔ الله» و مقدّس و معصوم و شکست‌ناپذیر می‌نمایاندند.

آیا این نشانه‌ها نمی‌تواند اندیشهٔ ما را به این نکته معطوف کند که داستان رستم و اسفندیار در نزد خراسانیان، آینه‌ای از وقایع این روزگار هم می‌تواند باشد؟ آینه‌ای که آرزویی را هم به‌نمایش می‌گذارد. این آرزو که بعداً در قیام یعقوب لیث تجلّی یافت، دست به بند شاه و خلیفه ندادن است.

به سخن دیگر، تفاوت رستم شاهنامه با ابومسلم در این است که رستم شاهنامه نمی‌پذیرد که دست بسته به خدمت گشتاسب حضور یابد و بسا که پس از کشته

---

۱ - تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. پیشگفتار.

۲ - همان.

شدن ابومسلم، این آرزو در اندیشه خراسانیان پدید آمده باشد که کاشکی ابومسلم دعوت خلیفه را نمی‌پذیرفت، کاشکی بی‌سلاح و بی‌سپاه به دارالخلافه نمی‌رفت، کاشکی این هوشمندی را می‌داشت که نیرنگ خلیفه را باز شناسد.

یعقوب، اما عیار بود، از عیاران سیستان، سرزمینی که از همه ایالات اسلامی دیرتر به تصرف اعراب درآمد. جایی که رستم شاهنامه نیز به آن سرزمین تعلق دارد. نقل است که یعقوب، پهلوانی، جوانمردی و زیرکی را با هم داشت. روزگاری که او به صحنه آمد، حدود یک صد سال از قتل ابومسلم و ابن مقفع می‌گذشت. وی آشکارا علیه خلافت عباسیان قیام کرد. اگرچه خلیفه المعتمد عباسی همچون اجداد خود به نیرنگ توسل جست و او را فریفت که به بغداد رود، اما این بار یعقوب بی‌سلاح و بی‌سپاه نرفته بود. کار یعقوب چندان بالا گرفته بود که در حرمین مکه و مدینه خطبه به نام او خواندند.<sup>۱</sup>

مردم خراسان و سیستان و دیگر بلاد اسلامی آن روزگار، قصه‌های دلپذیر از جوانمردی‌های او داشتند و به نوشته تاریخ سیستان:

---

۱ - بی‌نام (۱۳۸۲). تاریخ سیستان. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، صفحه ۱۱۹.

اگر تمامی مناقب او اندر نبستی، بسیار قصه‌ها بودی و دراز گشتی این کتاب (...) و سیره نیکوی او و عدل او معروف است که چه کرد بر مردمان عالم، به روزگار خود!

یعقوب را اجل مهلت نداد تا دستگاه خلافت را بر اندازد. وی نه به دست سرداران خلیفه بلکه در سال ۲۶۵ به بیماری قلنج درگذشت.

اگر داستان رستم و اسفندیار را با حوصله‌ای در خور شأن آن مطالعه کنیم و اگر تاریخ روزگار عباسیان و شیوه دین‌گرایی آنان را و ستمی که به نام دین بر ایرانیان رفته مورد تأمل قرار دهیم، آن‌گاه این نکته روشن‌تر می‌شود که این داستان نه در معارضه با قرآن بلکه در برابر خلافت عباسیان قرار می‌گیرد و دور نیست روایت ابن هشام که در همان روزگار عباسیان و ابن مقفع مکتوب شده است و قدیم‌ترین روایت در مورد این داستان شمرده می‌شود، برای بی‌اعتبار نمودن این داستان بوده که ابن مقفع نوشته است. این هم امری نسبتاً بدیهی است که عباسیان برای توجیه هر کاری متوسل به آوردن حدیث و آیه‌ای از قرآن می‌شدند.

در باره پیش فرض دوم

پس از سلطه اعراب بر ایران، علاوه بر نبردهای خونین که به صورت پراکنده

میان ایرانیان و دستگاه خلافت پدید آمد، همچنین اندک اندک نبرد فرهنگي هم شکل گرفت. موضع‌گیری فرهنگی ایرانیان در قبال دستگاه خلافت را با دو رویکرد مشخص می‌توان مشاهده کرد. یکی ایرانیانی که اسلام را پذیرفته بودند، اما سلطهٔ عرب را بر نمی‌تابیدند و سخن ما در این مقال مربوط به همین رویکرد است و دیگر ایرانیانی که اسلام را نپذیرفتند، راه مهاجرت به هند را پیش گرفتند و به تدوین و بازخوانی روایات و آثار زرتشتی پرداختند. کتاب‌هایی چون «بن‌دهشن»، «ویسپرد»، «دینکرد»، «وندیداد» و برخی کتب دیگر، در همین دوران مبارزهٔ فرهنگی تدوین شدند. از این میان، «بن‌دهشن» Bon deheshen به عنوان کتابی دینی - تاریخی که به زبان پهلوی نوشته شده است از نظر اسطوره‌ای - تاریخی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. این کتاب ظاهراً از ابتدای آفرینش تا آخر روزگار ساسانیان، یعنی تا کشته شدن یزدگرد و فرار بهرام فرزند یزدگرد به هندوستان را در بر می‌گیرد و بیشتر در تأیید ساسانیان نوشته شده است.

در یکی از قطعات ادبی - دینی که در انتظار ظهور بهرام فرزند یزدگرد سروده شده، بهرام را همچون رستم کین خواه سیاوشان خوانده است که در غیبت به سر می‌برد و در آینده ظهور خواهد کرد و انتقام ایرانیان را از اعراب خواهد ستاند:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان، که [گوید] آمد آن شه بهرام از دودهٔ

کیان، که آراسته درفش دارد به آیین خسروان

و بعد شاعر در ادامه آرزو می‌کند بشارت‌گری پیدا شود تا به نزد هندوان رود

و مصیبت‌هایی که ایرانیان از تازیگان (عربان) دیده‌اند باز گو کند شاید این شکوائیه به گوش بهرام که در آن سرزمین پنهان است برسد:

بکشتند شاهنشاه ما و هرکه آزاده (بود) ایشان.  
چون دیوان، دین دارند.  
بستند پادشاهی از خسروان  
نه به هنر، نه به مردمی، بل به افسوس و ریشخند.  
گیرند به ستم از مردمان  
زن و خواسته‌های شیرین، باغ و بوستان  
جزیه برنهادند، بخش کردند بر سران (...)  
از ما بیاید آن شه بهرام ورجاوند از دوده کیان  
(تا) بیاوریم کین تازیگان  
چونان رستم که آورد یکصد کین سیاوشان  
مزکت‌ها فرو هلمیم، بنشانیم آتشان  
بتکده‌ها بر کنیم و پاک کنیم از جهان  
تا شکسته شوند دروغ زادگان از این جهان.<sup>۱</sup>

این متن پهلوی که احتمالاً در میانه قرن دوم هجری سروده شده و در همدلی

با ساسانیان است، رستم را نه در برابر اسفندیار، بلکه نمادی از کین خواهی ایرانیان در برابر بیگانگان مهاجم طرح نموده است و بهرام که همچون رستم در برابر اعراب تصویر شده است. منظورم از طرح این روایت این بود که تصویر رستم و گشتاسب و اسفندیار نزد زرتشتیان وفادار به آیین دوره ساسانیان بسیار متفاوت بود با تصویری که در داستان رستم و اسفندیار آمده است. بنا بر این بسی محتمل است که رویارویی رستم و اسفندیار که ظاهراً ابن مقفع در کتاب سکستان آورده بود، یا از روایات شفاهی ایرانیان گرفته شده است یا برساخته خود او می باشد.

درباره تفاوت چهره گشتاسب و اسفندیار در متون اوستایی و متن شاهنامه، زنده یاد مهرداد بهار نظری قابل تأمل دارد. وی این احتمال را طرح کرده است که شاید دو گونه سنت داستانی در دوره ساسانیان وجود داشته است، یکی روایاتی که نزد دین دستوران و موبدان حفظ می شده و در آن روایات، گشتاسب شاهی نیرومند و دادگر بوده است و روایت دوم به ظاهر متعلق به مردم بوده است که در شاهنامه فردوسی منعکس است و بر اساس آن گشتاسب نه چندان عادل که ستمگر و خودخواه و نیرنگ باز بوده و فرزند خود را آگاهانه به کشتن داده است.<sup>۱</sup>

این نظریه را می توان به این گونه گسترش داد که ایرانیان در دوره ساسانیان شاید از دو شیوه متفاوت جهت داستان پردازی و نقل روایات استفاده می کردند.

یکی شیوه دینی و درباری که موبدان و دبیران از امکان مکتوب کردن این روایات برخوردار بودند و دیگری شیوه مردمی و غیر درباری که نقل شفاهی و انتقال سینه به سینه را برای بیان داستان‌ها برگزیده بودند. سنتی که بقایای آن با نام «نقالی» تا همین پنجاه سال پیش، در فرهنگ ما (به ویژه در خراسان) در ارتباط با داستان‌های حماسی وجود داشت.

در این سنت مردمی، ویژگی‌هایی را می‌توان نام برد که در سنت «دینی»- درباری» کم‌تر به چشم می‌آید. اول سیالیت متن داستان است، یعنی که در سنت شفاهی، راوی (نقال) به تناسب شرایط دوران خودش، می‌توانسته روایتی را که نقل می‌کرده به رنگ زمانه خود درآورد. دوم این که ناخرسندی‌های مردم از حاکمان، می‌توانسته در این داستان‌ها تجلی پیدا کند و به مرور زمان این روایت شفاهی از روایت درباری فاصله گرفته و حتی در تضاد با آن قرار بگیرد.

در ادامه نظریه فوق، می‌توان این نکته را هم افزود که جغرافیای داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه فردوسی طرح شده، خراسان بزرگ و سیستان است. این سرزمین، چه در روزگار ساسانیان و چه در دوره امپراتوری اسلامی، چندان در سیطره حکومت مرکزی نبوده است. یعنی مرکز حکومت ساسانیان در غرب ایران و نزدیک بغداد کنونی بود، بنابراین نه ساسانیان در خراسان حضوری قطعی و مدام داشته‌اند و نه خلفای اسلامی. از این رو دور نیست که روایاتی شفاهی در مورد داستان رستم و اسفندیار در خراسان بزرگ شکل‌های تازه گرفته‌باشد.

بعدها، در میانه‌ی قرن چهارم هجری، ابو منصور عبدالرزاق که والی توس و سپهسالار خراسان بود، با حمایت سامانیان فرصتی یافته بود تا مقدمات پدید آوردن خداینامه‌ای را فراهم آورد. وی مجموعه‌ای از دانایان را به این کار گمارد. به سبب همدلی‌ها و حمایت‌های ابومنصور، این کتاب را که به نثر نوشته بودند، شاهنامه‌ی ابومنصوری نام نهادند. در این کتاب ظاهراً از همه‌ی روایات شفاهی و غیر شفاهی که در آن روزگار موجود بوده استفاده شده است.

در آن ایام که دانایانی در توس به فراهم آوردن خداینامه‌ی ابومنصوری سرگرم بودند، فردوسی شاید هنوز کودکی هشت ساله بود یا به دوران نوجوانی گام نهاده بود. از خداینامه‌ی ابومنصوری جز مقدمه‌ای برجای نمانده است، اما اهل نظر بر این هستند که فردوسی سخت متأثر از این تلاش بزرگان خراسان بوده و هنگام سرودن شاهنامه، خداینامه‌ی ابومنصوری را پیش چشم داشته است.

هرچه هست فردوسی باید گامی فراتر نهاده باشد که شاهنامه‌اش در طوفان حوادث دوام آورد و مردم این دیار به هر طریق در حفظ آن کوشیدند. گویی فردوسی از درآمیختن همه‌ی تجربه‌های تلخ چهارصد ساله‌ی ایران بعد از اسلام و همه‌ی خاطره‌های ایران قبل از اسلام، حدیث تازه‌ای پدید آورده که ظرفیت تأویل-پذیری حتی در هزاره‌ای دیگر را هم داشته باشد. کیست که داستان رستم و اسفندیار را به روایت فردوسی خوانده باشد و اندوه عمیق فردوسی را از این تراژدی در نیافته باشد؟

فردوسی مسلمان است، دهقان است، ایرانی است، با سلطه‌گر میانه‌گر خوبی ندارد، به ویژه آن‌که سلطه‌گر به نام دین بر خلق هجوم آورد. خواه گشتاسب و اسفندیار باشد و خواه خلیفهٔ مسلمین. آشکارا رستم را دوست دارد. گشتاسب را دروغزن و نیرنگ باز و ترسو می‌داند و اسفندیار را خام اندیش و قدرت طلب. اما هم فردوسی و هم رستمی که او تصویر می‌کند، از جنگ بیزار هستند. از نگاه او، رستم را خدا برای آبادی آفریده نه برای ویرانی. همین است که نبرد ناگزیر رستم و اسفندیار در شاهنامه به یک تراژدی تبدیل می‌شود که هم فردوسی را سوگوار می‌کند، هم رستم را و هم خوانندهٔ متن را.

محتوای کلی این داستان را که در شاهنامه آمده، چه مربوط به قبل از اسلام بدانیم و چه مربوط به بعد از اسلام، به هر حال شکل و شمایل نهایی آن به این گونه که اکنون می‌بینیم، از آن فردوسی است و بسیار بعید است که این داستان را همانی بدانیم که پیش از آن بوده است.

روایت فردوسی از داستان رستم و اسفندیار، در تضاد آشکار با رویکرد حکومت دینی قرار می‌گیرد. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد در روایات دینی دورهٔ ساسانیان، گشتاسب پادشاهی مقدس و حامی پیامبر دانسته شده است. می‌دانیم که ساسانیان مقتدرترین حکومت دینی در ایران قبل از اسلام را داشتند و به نظر می‌رسد که ساسانیان به عنوان یاری‌کنندگان دین نیاز داشتند تا به نحوی اجداد خود را حامیان زردشت و توسعه‌دهندگان دین بخوانند.

این که در تاریخ طبری و مسعودی و دیگر تواریخ بعد از اسلام نسب نامه ساسانیان را به اسفندیار و گشتاسب رسانیده اند<sup>۱</sup> نکته ای است که ظاهراً در دوره ساسانیان امری پذیرفته شده بوده است و آنچه این تواریخ نقل کرده اند طبعاً از روایات دوره ساسانی بوده است.

بنابراین دشوار است بتوانیم بپذیریم که در دوره ساسانیان و در قلمرو حکومت آنان، رستم به عنوان کشنده اسفندیار، جایگاه و مرتبتی داشته باشد. مگر آن که این داستان رستم و اسفندیار را بر ساخته روایات شفاهی در خراسان به شمار آوریم که تا حدودی از سیطره حکومت مرکزی دور بوده است.

حتی اگر این گونه هم باشد که در روزگار پیش از اسلام، داستان رستم و اسفندیار با همان صورت شفاهی اولیه در خراسان وجود داشته، باز هم با توجه به وضعیت جغرافیایی حجاز و ایران و با توجه به رابطه بازرگانان عرب با دربار و بازارهای ایران، بازرگانان عرب به خراسان دسترسی چندانی نداشته اند تا کسی همچون نضر بن حارث این داستان را خریداری کند و به حجاز ببرد.

در عین حال اگر بپذیریم که واقعاً نضر بن حارث به این روایات شفاهی دسترسی داشته، باز هم بسیار بعید می نماید که داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت، همان داستانی باشد که بعدها در سیالیت روایات شفاهی و غیر

---

۱ - طبری، صفحه ۵۸۰ و همچنین مروج الذهب مسعودی، ذکر شاهان ساسانی.

شفاهی شکل و شمایل تازه‌ای به خود گرفت.

نکته دیگر اینکه در برخی تفسیرهای مشهور از قرآن که همه از قرن‌های چهارم هجری به بعد نوشته شده، آمده است که نصر بن حارث کتب عجم را خریداری می‌کرد و داستان رستم و اسفندیار را از روی آن کتب برای قریش می‌خواند.<sup>۱</sup> استناد این تفسیرها تنها متکی بر واژه‌ی «یشتری» است که در همان آیه مورد بحث آمده است (و من الناس من یشتری لهوالحدیث...) یعنی واژه‌ی «شری» را به معنای خریدن کالا و معادل واژه «بیع» دانسته‌اند. بنا بر این باید برای داستان رستم و اسفندیار در روزگار بعثت متن مکتوبی هم قایل می‌شدند. در حالی که شواهد نشان از آن دارد که متن مکتوبی از این داستان در آن روزگار نبوده است که نصر بن حارث از ایرانیان خریده باشد. البته واژه «شری» و مشتقات آن را در قرآن افزون بر خرید و فروش کالای مادی، برای موارد معنوی هم به‌کار رفته است مانند:

اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی، «اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخره»، «فلا تخشوا الناس و اخشون و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا».

---

۱ - از جمله تفسیرهای: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن اثر ابوالفتح رازی. تفسیر سورآبادی از ابوبکر عتیق محمد، کنز الدقائق و بحر الغرائب از قمی، و... همه در ذیل آیه ششم سوره لقمان

در بارهٔ پیش فرض سوم

اگر بر این باور باشیم که داستان رستم و اسفندیار که در شاهنامه آمده، همان است که نصر بن حارث و در معارضهٔ باقرآن خوانده است و آیهٔ ششم سورهٔ لقمان واقعا دربارهٔ همین داستان بوده، در آن صورت برای روشنایی بیشتر در فهم مسئله یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد که عبارتند از:

معنای لهوالحدیث در قرآن:

پیش از این اشاره شد که واژهٔ «لهو» را به معنای هر کار و هر سخنی دانسته‌اند که آدمی را از کار مهمی که در پیش دارد، باز بدارد.<sup>۱</sup> بدیهی است که اگر کسی به قصد باز داشتن مردم از گرایش به حق، هر کاری انجام دهد، هر قصه‌ای که ساز کند، لهو شمرده می‌شود. مثلاً اگر نصر بن حارث به جای داستان رستم و اسفندیار، قصهٔ ابراهیم و طوفان نوح را هم برای مردم می‌گفت تا به این وسیله مردم را از گرایش به حق، قرآن و محمد رسول باز دارد، باز هم آن قصه می‌توانست لهو شمرده شود.

تفاوت داستان‌های عبرت آموز با افسانه کدام است؟

واژهٔ «حدیث» که با «لهو» به همراه هم آمده، دریچهٔ دیگری را هم برای ما می‌گشاید. پیش از این در مورد «حدیث» اشاره شد که حدیث به نوع ویژه‌ای از

سخن گفته می‌شود که بیشتر به داستان‌های رمزی و رؤیا و اسطوره راه می‌برد. یعنی «حدیث» اگرچه ظاهراً به داستانی یا به تصویری قدیمی اشاره می‌کند، اما تأویل بردار است. این واژه به خصوص در سوره یوسف در مورد رؤیا آمده است و اینکه یوسف از علم تأویل احادیث برخوردار بود<sup>۱</sup> یعنی داستان یا رؤیایی که ظرفیت تأویل‌پذیری داشته باشد و معنای تازه‌ای متناسب با نیاز امروز بتوان از آن به دست آورد «حدیث» شمرده می‌شود. به همین جهت داستان‌هایی که در قرآن آمده اگرچه اسطوره پیشینیان است، اما به دلیل تأویل‌پذیری و عبرت‌آموزی «حدیث» هم هست. به سخن دیگر، ویژگی مهم قصه‌ای که حدیث هم شمرده می‌شود این است که مضامین درونی آن، نو به نو شوند و تکرار پذیر است. در حالی افسانه نه عبرت‌آموز است و نه تعالی بخش و جز برای سرگرمی نیست.

## اهمیت پیش زمینه‌های فرهنگی برای ایرانیان

برای هر قومی، بازخوانی قصه‌هایی اهمیت دارد که تاریخ فرهنگ همان قوم را ساخته‌اند به نظر می‌رسد ترکیب «لهوالحدیث» از این جهت برای ما نوعی تناقض در خود دارد. چگونه است که سخنی هم لهو باشد و هم حدیث باشد؟ فرض کنیم که داستان رستم و اسفندیار برای ما که ایرانی هستیم و در ارتباط با تاریخ، زبان و فرهنگ ما حدیث شمرده شود، وقایع و حوادث زندگی کنونی ما را در قالب رمز و

داستان‌هایی که از فرهنگ و زبان خود ما است و باز تاب روان جمعی ما است بازگو می‌کند، اما آیا چنانچه همین داستان نه برای عبرت آموزی و نه با علم به تأویل آن، بلکه برای سرگرمی و در معارضه با قرآن و نفی رسالت پیامبر برای اعرابی که پیشینه فرهنگی متفاوتی دارند طرح شود و آنان را از گرایش به حق باز دارد باز هم حدیثی آموزنده و تعالی بخش خواهد بود؟

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنم که آنچه در این مقال آورده شد بر این پیش فرض استوار بود که مخاطب، هم با داستان رستم و اسفندیار آشنایی دارد و هم با حدیث موسی و ابراهیم و یونس و ایوب و دیگر داستان‌ها که در قرآن آمده است و در راستای آن علاقمند به استقلال ملی و فرهنگ و زبان خود است، دین‌دار نیز هست و گوهر دین را پاس می‌دارد.

ویرایش، شهریور ۱۳۹۴ مشهد

مشخصات برخی از مآخذ:

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. چاپ مسکو. جلد اول. تهران:

انتشارات هرمس، اندر فراهم آوردن

نگاه کنید به بندر ریگی، محمد. (۱۳۷۴). المنجد. چاپ اول. تهران: انتشارات

ایران؛ ابی‌الفضل الافریقی المصری. لسان‌العرب. بیروت: دار صادر؛ هاکس.

(۱۹۲۸). قاموس کتاب مقلّس. بیروت: مطبعه‌ی آمریکایی و دیگر کتب لغت

ذیل واژی «لهو».

قاضی ابرقوه، رفیع‌الدین. (۱۳۵۹). سیرت رسول‌الله. تصحیح اصغر مهدوی. جلد ۱. ناشر بنیاد فرهنگ ایران، ابن هشام (فوت ۱۵۰ هجری).  
طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۲). تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد ۴. چاپ دوم. تهران: انتشارات اساطیر.  
تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. جلد ۲. چاپ نهم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

مسعودی، ابوالحسن. (۲۵۳۶). مروج‌الذهب و معادن الجواهر. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. جلد اول. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، لتون، ل، دنیل. (بی تا). تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان. ترجمه مسعود رجب نیا. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، پیشگفتار.

تاریخ سیستان. ویرایش جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲.  
بهار، مهرداد. پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: انتشارات توس. ۱۳۶۲.